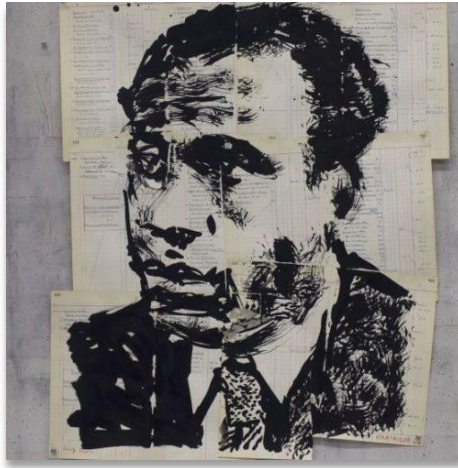


فانون و روزگار ما*

شهرام خسروی†



* مقاله‌ی حاضر مقدمه‌ی نویسنده بر ویرایش جدید ترجمه‌ی سوئدی کتاب دوزخیان روی زمین اثر فرانتس فانون است که با توجه به جنگ کنونی اسرائیل - امریکا علیه ایران و نسل‌کشی غزه به فارسی منتشر می‌شود.

† استاد انسان‌شناسی، دانشگاه استکهلم.

ترجمه‌ی فارسی کتاب *دوزخیان روی زمین* را از زنی مهاجر در گوشه‌ای از خیابان‌های مرکزی تهران خریدم. وقتی نام کتاب را بردم، بی‌آن‌که سخنی بگویم، رفت و نسخه‌ای را از زیر انبوهی از مجلات کهنه و کتاب‌های دست‌دوم بیرون آورد؛ کتابی که گذر سال‌ها بر جلد و صفحاتش نشسته بود و نخستین بار در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌صورت زیرزمینی منتشر شده بود. در سال ۱۹۸۲ نیز ترجمه‌ی دیگری از این اثر به قلم ابوالحسن بنی‌صدر، نخستین رئیس‌جمهور ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷، به چاپ رسیده بود.

همان سال‌ها، از موزه‌ی هنر مدرن استکهلم بازدید کردم. در کتاب‌فروشی مجلل و پرزرق‌وبرق آن‌جا، قفسه‌ای به کتاب‌های نظری اختصاص داشت. در بالاترین طبقه‌ی آن قفسه، دو نگه‌دارنده‌ی فلزی شیک کتاب با تصویر فرانتس فانون^۱ قرار داشت؛ اما هیچ‌یک از آثار او در این فروشگاه موجود نبود. وقتی سراغ کتاب‌هایش را گرفتم، حتی کارکنان کتاب‌فروشی نیز نام او را نشنیده بودند.

این‌که فانون در موزه‌ی هنر مدرن صرفاً به یک تصویر، آن‌هم به‌سان نگاه‌دارنده‌ی کتاب‌های متفکران سفیدپوست، تقلیل یافته بود چندان عجیب نیست. زیرا در میان نخبگان فرهنگی شمال جهانی، ضداستعمارگرایی و استعمارزدایی اغلب به استعاره‌هایی تهی از سیاست و چشم‌اندازهای انقلابی فروکاسته می‌شوند. از سوی دیگر، این‌که دست‌فروشی در تهران فوراً فانون و کتابش را شناخت نیز عجیب نیست. فانون این کتاب را برای کسانی چون او نوشته بود. او آنان را به‌خوبی می‌شناخت و کلامش همواره راه خود را به سوی آنان یعنی مغضوبین زمین پیدا می‌کند.

فانون شخصیتی جذاب داشت. در مارتینیک بیش از حد فرانسوی بود و در فرانسه بیش از حد سیاه‌پوست. در الجزایر، انقلابی‌ای بود که عربی نمی‌دانست. او بیش از اندازه نسبت به نژادپرستی آگاه بود تا بتواند یک مارکسیست باشد. همچنین بیش از حد به ارزش‌های جهان وطنی پایبند بود تا به پیرو کامل جنبش «نگریتود» تبدیل شود. او برای فرانسه علیه نازی‌ها جنگید و سپس برای الجزایر علیه فرانسه جنگید. حرفه‌ی روان‌پزشکی خود را در فرانسه و مارتینیک رها کرد تا در مبارزات آزادی‌بخش آفریقا شرکت کند.

فانون هرگز در هیچ دسته‌بندی‌ای نمی‌گنجد، حتی در آن واحدهایی که ملت نامیده می‌شدند. او متفکری بی‌خانمان بود که همواره در راه بود، همواره در جایی دیگر. از آن دسته متفکران که در شکاف‌ها و ترک‌های نظام‌ها قرار دارند و تن به قراردادهای ایدئولوژیک، ملی و یا مذهبی نمی‌دهند. اندیشه‌هایش در شکاف میان تاریخ‌ها، مبارزات ملت‌ها، ایدئولوژی‌ها و رشته‌های علمی شکل گرفت. او روشنفکری سرکش و یاغی بود که شورش مغضوبین روی زمین را نظریه‌پردازی کرد.

فانون در فرانسه تحصیل کرد و کتاب‌هایش را به زبان فرانسوی منتشر ساخت. اما همواره جهان را از آن سوی مرزها، از جایگاه استعمارشدگان، می‌نگریست. موقعیت نظری و سیاسی او همان موقعیت کسانی بود که درباره‌شان می‌نوشت و برایشان می‌نوشت: محکومان زمین. این بی‌خانمانی و امتناع از تعلق به یک کشور یا ملت، در چشم‌انداز سیاسی او به صورت نوعی انسان‌گرایی جهان‌شمول و رادیکال متجلی شد. او *دوزخیان روی زمین* را با امید به یافتن شیوه‌ای نو برای زیستن، اندیشیدن و سازمان‌دهی بشریت به پایان می‌رساند.

شاید همین امید است که فانون را امروز بیش از هر زمان دیگری به معاصر ما بدل کرده است. در سال‌های اخیر کتاب‌های متعددی درباره‌ی آثار او منتشر شده‌اند و مجموعه‌ای از نوشته‌های منتشرنشده‌ی او نیز در سال ۲۰۱۸ به چاپ رسید. با این حال، اندیشه‌های او برای مدت‌های طولانی در شمال جهانی نادیده گرفته شد. روان‌پزشکی فرانسه او را به‌عنوان یک روان‌پزشک به رسمیت نشناخت. تحلیل‌های درخشان او از اگزیستانسیالیسم و مارکسیسم در مباحث نظری جایگاه شایسته‌ای نیافتند. همچنین نقد او بر اروپامحوری نهفته در نظریه‌های فروید نیز چندان مورد توجه قرار نگرفت.

حتی فیلسوفان معاصری که درباره‌ی موضوعات مشابه می‌نوشتند، اغلب به پژوهش‌های او ارجاع نمی‌دادند. برای مثال، تحلیل‌های برجسته‌ی او درباره‌ی رابطه با دیگری در کتاب *پوست سیاه، صورتک‌های سفید* از سوی فیلسوفی چون امانوئل لویناس، که درباره‌ی مسائل مشابه قلم می‌زد، نادیده گرفته شد. در مقابل، بسیاری از روشنفکران جنوب جهانی، از جمله پائولو فریره،^۲ علی شریعتی و نگوگی واتیونگو،^۳

عمیقاً با آثار او درگیر شدند و از نظریه‌پردازی او درباره‌ی استعمارزدایی از دانش الهام گرفتند. بدون تردید، قانون راه را برای آنچه امروز «استعمارزدایی معرفتی» نامیده می‌شود، هموار کرد.

قانون *دوزخیان روی زمین* را پس از سفری به اتحاد جماهیر شوروی نوشت؛ سفری که او را عمیقاً مأیوس کرده بود. این کتاب پیش از سفر او به ایالات متحده نوشته شد، کشوری که قانون آن را «سرزمین لینچ‌کنندگان» می‌نامید. او در آمریکا و در سن سی‌وشش‌سالگی بر اثر سرطان خون درگذشت. قانون که خود پزشک بود، می‌دانست زمان زیادی برایش باقی نمانده است. او این کتاب را در کم‌تر از ده هفته و بدون دسترسی به کتابخانه یا آرشیو نوشت. حاصل کار، اثری شاهکار بود که تحلیل‌های تاریخی و سیاسی را با پدیدارشناسی، جامعه‌شناسی، روان‌کاوی و مطالعات فرهنگی درهم می‌آمیخت تا جهانی را نظریه‌پردازی کند که امروز آن را *جنوب جهانی* می‌نامیم. او در حالی که بر تشکی در آپارتمانش در تونس دراز کشیده بود، متن کتاب را برای همسرش، ژوزی دوپرل، دیکته می‌کرد. در حالی که بدنش با سرطان خون می‌جنگید، کتابش را با ضرب‌آهنگ نفس‌های خود بر زبان می‌آورد؛ با زبانی محکم و پرشور. زمانی که کتاب منتشر شد، قانون دیگر در این جهان نبود.

عنوان کتاب هم به سرود انترناسیونال و هم به شعر *سیاه‌پوستان* کثیف اثر شاعر اهل هائیتی، ژاک رومن، اشاره دارد؛ شعری که با این سطرها پایان می‌یابد: «همه‌ی ما برمی‌خیزیم، ما محکومان زمین» این شعر شورش نژادی را با شورش طبقاتی درهم می‌آمیزد؛ درست همان کاری که قانون در کتابش انجام می‌دهد.

قانون تحلیل روابط استعماری را بر بنیادی مارکسیستی استوار می‌کند. در همان صفحات نخست می‌نویسد: «آدم ثروتمند است چون سفیدپوست است و سفیدپوست است چون ثروتمند است». مرز رنگ پوست همواره مرزی طبقاتی نیز هست.

دوزخیان روی زمین شصت سال پیش منتشر شد. از آن زمان، جهان دگرگونی‌های عظیمی را تجربه کرده است. در این روزگار ما، شکاف و بی‌عدالتی میان فقیر و غنی، میان شمال و جنوب جهانی، و خشونت استعماری و امپریالیستی بیش از هر زمان دیگری آشکار شده است.

برای کسی که خانه‌ای ندارد، امنیت چه معنایی دارد؟ برای کسانی که سال‌ها با طردشدگی، نژادپرستی و حاشیه‌نشینی زندگی کرده‌اند، عدالت چه مفهومی دارد؟ وقتی قدرت‌های استعماری سابق در صف جهانی واکسن خوراک و انرژی از دیگران پیشی می‌گیرند، «حق زندگی» چه ارزشی پیدا می‌کند؟

نسل‌کشی فلسطینی‌ها، منطق جنگ بی‌پایان اسرائیل، رفتار غیرانسانی با مهاجران در آمریکا، غارت سودان با همکاری اسرائیل و امارات نمونه‌های آشکار از آن است که خشونت مبتنی بر نژاد و طبقه همچنان جان انسان‌ها را می‌گیرد. شمار آوارگان جهان به بالاترین سطح خود از زمان جنگ جهانی دوم رسیده است. فقر هرچه پایدارتر شده و هم‌زمان تخریب محیط زیست میلیون‌ها نفر را به بیکاری و کوچ اجباری کشانده است.

هنگامی که امکان یک زندگی با کرامت از میان می‌رود، انسان‌ها آینده را در جایی دیگر جست‌وجو می‌کنند. اما میان آنان و آن «جایی دیگر» که شاید آینده‌ای در خود داشته باشد، دیوارهای بی‌شماری قرار گرفته است. جهان هرگز به اندازه‌ی امروز دیوار به خود نادید بود.

فانون این کتاب را پیش از همه‌ی این رخدادها نوشت؛ قبل از غزه، پیش از جنگ علیه ترور، پیش از ظهور طالبان و داعش، پیش از بهار عربی و پیش از آن که پیامدهای جهانی‌سازی نولیبرالی به‌طور کامل آشکار شوند. او کتابش را پیش از توافق‌نامه‌ی نفتا نوشت؛ توافقی که بسیاری از کشاورزان مکزیکی را ورشکست کرد و آنان را به کارگران مهاجر غیرقانونی در آمریکا تبدیل ساخت. این همان نظم جهانی است که از یک سو مهاجرت را تشویق می‌کند و از سوی دیگر آن را جرم‌انگاری می‌کند.

فانون نیروی انقلاب را در میان دهقانان می‌دید. از نگاه او، آنان پیشگامان آزادی بودند. اما امروز، بیش از نیم قرن پس از مرگ او، بیش از نیمی از جمعیت جهان در شهرها زندگی می‌کنند. دهقانانی که فانون آنان را موتور انقلاب می‌دانست، اکنون اغلب بی‌زمین و بی‌آب شده‌اند و در زاغه‌های کلان‌شهرها یا در مقام مهاجران غیرقانونی در شمال جهانی زندگی می‌کنند.

بنابراین، شصت سال پس از انتشار کتاب، مسئله این نیست که آیا فانون هنوز مرتبط و معاصر است یا نه. پرسش مهم‌تر این است:

فانون امروز چه می‌کرد؟ او با آن احساس مسئولیت سیاسی و صداقت فکری‌اش چگونه به جهان امروز می‌نگریست؟ در برابر آن چه واکنشی نشان می‌داد؟

خشونت استعمار و مبارزه با آن در سراسر آثار فانون حضور دارد. نخستین کتابش، پوست سیاه، صورتک‌های سفید، تحلیلی روان‌کاوانه از نژادپرستی است. آخرین کتابش، دوزخیان روی زمین، تحلیل بی‌نظیر استعمار است. اگر کتاب نخست نشان می‌دهد که نژادپرستی چگونه انسان سیاه‌پوست را از محیط پیرامونش بیگانه می‌کند، کتاب دوم دیالکتیک رابطه‌ی میان استعمارگر و استعمارشده را آشکار می‌سازد.

از دید فانون، نژادپرستی انسان را از بدن خود بیگانه می‌کند و استعمار او را از تاریخ و جهان پیرامون جدا می‌سازد. اما این جدایی فقط مکانی نیست، بلکه بُعدی زمانی نیز دارد. نژادپرستی معماری دیگری را خارج از زمان حال قرار می‌دهد؛ گویی او با جهان معاصر همگام نیست. گوهر نژادپرستی معماری انکار هم‌زمانی است: این تصور که دیگری به زمانه‌ای متفاوت تعلق دارد.

فانون در پوست سیاه، صورتک‌های سفید می‌نویسد که فرد سیاه‌پوست همواره چنین تلقی می‌شود که «دیر رسیده است»؛ بیش از حد دیر. او وارد جهانی می‌شود که از پیش ساخته شده است؛ جهانی که در آن فرد سیاه نه یک سوژه‌ی اندیشنده و کنشگر، بلکه صرفاً یک ابژه است. او به جهان پا می‌گذارد، اما گویی از همان ابتدا دیر کرده است.

بر اساس همین منطقی «دیر رسیدن» است که دسترسی به قدرت و منابع توضیح داده می‌شود. انسان سیاه‌پوست به‌مثابه موجودی گرفتار در نوعی عقب‌ماندگی تاریخی تصور می‌شود و به همین دلیل نابرابر با او رفتار می‌شود.

فانون زندگی فکری، فعالیت سیاسی و کار روزمره‌ی خود به‌عنوان روان‌پزشک را وقف مبارزه با همین بیگانگی کرد. فانون دوزخیان روی زمین را در دورانی نوشت که چهره‌ی بی‌رحم استعمار هر روز آشکارتر می‌شد. در همان زمانی که او روی این کتاب کار می‌کرد، پاتریس لومومبا به قتل رسید. دوستانش یکی پس از دیگری کشته

می‌شدند؛ از جمله فلیکس-رولان مومی،^۴ رهبر جنبش ضداستعماری کامرون. خود فانون نیز در همان دوره از چندین طرح راییش و سوءقصد جان سالم به در برد. تنها چند هفته پس از انتشار دوزخیان روی زمین، صدها الجزایری در پاریس که در حمایت از جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی به خیابان آمده بودند، کشته شدند. استعمار فرآیندی عمیقاً خشونت‌آمیز است و به همین دلیل استعمارزدایی نیز ناگزیر با خشونت درگیر می‌شود. فانون مروج خشونت نبود. او استدلال می‌کرد که خشونت استعمارشدگان ریشه در خشونت استعمارگران دارد. اولی صرفاً بازتاب دومی است. در چنین زمینه‌ای، خشونت انتخابی آزادانه نیست. انسان استعمارشده چگونه می‌تواند خود را از سلطه‌رها کند؟ اعتصاب کند؟ با چه چیزی؟ با شغلی که ندارد؟ با غذایی که در اختیارش نیست؟ با زندگی‌ای که اصلاً به رسمیت شناخته نمی‌شود؟ اما از نظر فانون، مقاومت فقط به آزادی نمی‌انجامد. اهمیت اصلی آن در این است که نوعی ذهنیت و سوژه‌ی تازه می‌آفریند. مبارزه‌ی آزادی‌بخش نه تنها مردم استعمارشده را از خشونت استعمارگران رها می‌کند، بلکه آنان را از تصورات، محدودیت‌ها و تصویرهای تحقیرآمیزی که بر آنان تحمیل شده نیز آزاد می‌سازد. برای فانون، روان‌پزشک، مقاومت، صرف‌نظر از نتیجه‌ی نهایی، خود ماهیتی درمانگر دارد. این فرایند زخم‌های ناشی از نژادپرستی و استعمار را التیام می‌بخشد. آزادی از همان لحظه‌ای آغاز می‌شود که انسان برای آن مبارزه می‌کند. برداشته‌های ساده‌انگارانه از دوزخیان روی زمین این کتاب را صرفاً به تبلیغ خشونت تقلیل داده‌اند، در حالی که هدف فانون چیزی فراتر از پیروزی بر استعمارگران بود. او ظهور نوعی انسانیت جدید را در دل مقاومت و شورش جست‌وجو می‌کرد. از نگاه او، جنبش سیاسی خود حامل امکان دگرگونی رادیکال در آگاهی انسان است. فانون نمونه‌ای از این دگرگونی را در مبارزات زنان الجزایری علیه استعمار مشاهده می‌کند. این مبارزه نه تنها آنان را در برابر استعمار آزاد می‌کرد، بلکه ساختارهای مردسالارانه را نیز به چالش می‌کشید. زنان نقش مهمی در جنبش آزادی‌بخش الجزایر داشتند و بسیاری از آنان پس از مشارکت در مبارزه دیگر به حوزه‌ی خصوصی خانه بازنگشتند، بلکه در عرصه‌ی عمومی باقی ماندند. گاه برای عبور از ایست‌های بازرسی

ارتش فرانسه حجاب خود را برمی‌داشتند و گاه برای پنهان کردن سلاح آن را بر سر می‌کردند.

بدن زن مسلمان به میدان نبردی میان نیروهای نژادپرست و جنسیت‌زده تبدیل شده بود؛ وضعیتی که هنوز هم ادامه دارد.

قدرت استعماری فرانسه به نام «مدرن‌سازی» حجاب را با زور از سر زنان الجزایری برمی‌داشت و قانون این اقدام را شکلی دروغین از آزادی می‌دانست. میل امروزی اروپا به نظارت، کنترل و ابژه‌سازی بدن زن مسلمان امتداد همان رابطه‌ی استعماری قدیمی است.

فانون از نخستین متفکرانی بود که نشان داد تبعیض جنسیتی بخشی جدایی‌ناپذیر از استعمار است؛ دیدگاهی که بعدها الهام‌بخش نقدهایی شد که امروز با عنوان *فمینیسم ضد/استعماری* شناخته می‌شوند.

با این حال، فانون هشدار می‌داد که مقاومت بدون تحول در آگاهی می‌تواند در دام منطق سیاه‌وسفیدِ خشونت گرفتار شود؛ منطقی که جهان را فقط به دو قطب استعمارگر و استعمارشده تقسیم می‌کند و در نهایت به نوعی استعمارزدایی کاذب می‌انجامد. بزرگ‌ترین نگرانی او خلأ ایدئولوژیک پس از آزادی بود؛ وضعیتی که در آن ستم بومی جای ستم استعماری را می‌گیرد. تاریخ نشان داده است که این نگرانی بی‌اساس نبود. در بسیاری از کشورهای تازه‌استقلال‌یافته، جنبش‌های ضداستعماری به حکومت‌های سرکوبگر تبدیل شدند و انقلابیون دیروز به دیکتاتورهای امروز بدل گشتند.

فانون زنده نماند تا این تحولات را ببیند، اما هشدارهایش بارها و بارها به واقعیت پیوست. او زنده نماند تا ببیند چگونه جنبش‌های ضداستعماری به حکومت‌های استبدادی و سرکوبگر تبدیل شدند و انقلابیون به دیکتاتور بدل گشتند. از قضا، یکی از آشنایان او در جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی الجزایر (FLN)، یعنی عبدالعزیز بوتفلیقه،^۵ که در آماده‌سازی نسخه‌ی *دوزخیان روی زمین* به فانون کمک کرده بود و بعدها از ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۹ رئیس‌جمهور الجزایر شد، سرانجام در پی اعتراضات گسترده‌ی مردمی علیه حکومت غیردموکراتیک خود مجبور به کناره‌گیری شد.

دوزخیان روی زمین اغلب به اشتباه تفسیر شده و فانون به چهره‌ای سطحی، خشمگین و طرفدار خشونت تقلیل یافته است. این سوءبرداشت از پیشگفتار ژان-پل سارتر^۶ در کتاب *دوزخیان روی زمین* آغاز شد. متأسفانه آن پیشگفتار به تدریج چنان تلقی شد که گویی بخشی از خود کتاب است. تقریباً همگی ترجمه‌ها مقدمه‌ی سارتر را نیز در بر می‌گیرند و بسیاری از ناشران، از جمله در چاپ‌های قدیمی سوئدی، نقل‌قول‌های طولانی از سارتر را بر روی جلد کتاب قرار داده‌اند.

یکی از خطاهای اساسی در خوانش مقدمه‌ی سارتر آن است که مخاطب او با مخاطب فانون یکسان نیست. فانون برای مردمان جهان استعمارشده می‌نوشت، اما سارتر برای اروپاییان. در سراسر مقدمه، سارتر مستقیماً اروپاییان را خطاب قرار می‌دهد و هر بار که از «ما» سخن می‌گوید، تأکید می‌کند که منظورش اروپاییان هستند. دغدغه‌ی اصلی مقدمه‌ی او اروپا و احساس گناه اروپاییان نسبت به مردمانی است که استعمار کرده‌اند. شاید همین احساس گناه باعث شد که سارتر حتی بیش از خود فانون بر ضرورت خشونت تأکید کند.

تحریف اندیشه‌های فانون با مقدمه‌ی دیگری نیز ادامه یافت؛ مقدمه‌ای از سوی هومی بابا^۷ که در چاپ انگلیسی سال ۲۰۰۴ در کنار مقدمه‌ی سارتر قرار گرفت. این دو مقدمه در مجموع نزدیک به پنجاه صفحه را اشغال می‌کنند، پیش از آن که فانون فرصت آغاز کتابش را پیدا کند.

هومی بابا، که استاد یکی از دانشگاه‌های نخبه‌ی آمریکا و از چهره‌های برجسته‌ی مطالعات پسااستعماری است، به محکومان زمین و زندگی آنان علاقه‌ای ندارد. توجه او بیشتر معطوف به روشنفکران طبقه‌ی متوسط و مرفه در کشورهای سابقاً مستعمره و روابط پیچیده‌ی آنان با استعمارگران است. فانون به سان یک روشنفکر سیاه‌پوست که تمام عمر خود را صرف مبارزه با خشونت و سلطه‌ی غرب کرده، چه چیزی می‌تواند به یک دانشگاهی نخبه عرضه کند که هرگز از دژ سفیدپوستان در کلان شهرها بیرون نیامده است؟ ظاهراً هیچ.

هومی بابا افکار فانون را قدیمی و منسوخ می‌بیند و در مقدمه‌ی خود بر پوست سیاه، صورتک‌های سفید اندیشه‌های او را پیش‌پاافتاده توصیف می‌کند. او کتاب

دوزخیان روی زمین را از منظر علاقه‌ی شخصی خود تفسیر می‌کند؛ یعنی بر شکل‌گیری احساس گناه در میان استعمارشدگان و تبدیل آن به خشونت تمرکز می‌کند. به این ترتیب، تراضی قانون — یعنی جنبش‌های ضداستعماری در جهان سوم — را کنار می‌گذارد و مسئله را از زمینه‌ی تاریخی و سیاسی خود جدا کرده و به سطحی روان‌شناختی و فردی تقلیل می‌دهد. اگر قانون روان‌شناسی را تاریخی و سیاسی می‌کند، بابا سیاست را روان‌شناختی می‌کند.

تقلیل قانون به پیامبر خشونت تنها به این مقدمه‌ها محدود نمی‌شود. هانا آرنت نیز استدلال اصلی دوزخیان روی زمین را تلاشی برای طبیعی جلوه دادن خشونت دانسته است. اما قانون می‌گفت در زمینه‌ی استعمار، سیاست و خشونت به شکلی جدایی‌ناپذیر در هم تنیده‌اند. آرنت به خشونت روزمره‌ای که از نظر قانون مشخصه‌ی نژادپرستی استعماری است توجهی نداشت. با وجود این که آرنت دهه‌ها در آمریکا زندگی کرد، هرگز به این موضوع توجه نکرد که نژادپرستی ساختاری علیه سیاه‌پوستان چگونه هرگونه امکان مقاومت مسالمت‌آمیز را از بین می‌برد.

وقتی سیاه‌پوستان پیش از آن که حتی فرصت سخن گفتن پیدا کنند کشته می‌شوند، چگونه می‌توان از مذاکره‌ی سیاسی سخن گفت؟ اگر «سفیدبودگی» (به‌عنوان یک برساخت اجتماعی) بر پایه‌ی خشونت ساخته شده باشد، مقاومت غیرخشونت‌آمیز سیاه‌پوستان محکوم به شکست خواهد بود. آرنت مقاومت آفریقایی‌تباران آمریکا را شکلی غیرسیاسی و خشونت‌طلبانه جلوه می‌داد.

علاوه بر این، قانون اغلب در کنار تصاویر اسلحه و خشونت نمایش داده می‌شود. برای مثال، روی جلد یکی از چاپ‌های متأخر فارسی اصلی دوزخیان روی زمین تصویری از یک مسلسل و یک مجسمه دیده می‌شود.

این کتاب الهام‌بخش بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی جهان بوده است؛ از سازمان آزادی‌بخش فلسطین در فلسطین و کنگره‌ی ملی آفریقا در آفریقای جنوبی گرفته تا حزب پلنگ سیاه^۸ در آمریکا. قانون همچنین در میان فعالان سیاسی و روشنفکران ایرانی دهه‌ی ۱۳۵۰ نفوذ فراوانی داشت.

نخستین ترجمه‌ی فارسی کتاب در تبعید و به قلم علی شریعتی منتشر شد؛ روشنفکری مسلمان که اغلب از او به‌عنوان ایدئولوگ انقلاب ایران یاد می‌شود. شریعتی در دوران دانشجویی خود در پاریس با جنبش آزادی‌بخش الجزایر آشنا شد و آثار فانون را خواند. او کوشید ایده‌های ضداستعماری را در قالب نمادهای اسلامی بازخوانی کند و در اسلام ظرفیتی انقلابی برای مبارزه با استعمار پیدا کند.

او این ایده را در نامه‌ای برای فانون شرح داد. پاسخ فانون مشابه موضع او در برابر جنبش نگریتود بود. فانون بازگشت به ریشه‌ها - خواه در دین، قومیت یا نژاد - را راهبردی گمراه‌کننده در مبارزه‌ی رهایی‌بخش می‌دانست. نگاه او همواره رو به آینده بود. همان‌گونه که در پوست سیاه، صورتک‌های سفید می‌نویسد:

« نمی‌خواهم گذشته را چنان بزرگ بدارم که حال و آینده‌ام قربانی آن شوند. »

امروز، چند دهه بعد، می‌توان دید که بازگشت به ریشه‌ها در ایران و بسیاری از کشورهای منطقه به چه پیامدهای فاجعه‌باری انجامیده است؛ چیزی که فانون در نامه‌ی خود به شریعتی نسبت به آن هشدار داده بود. فانون در پی احیای هویت‌ها و سنت‌های کهن نبود. آرمان او نوعی انسان‌گرایی جهان‌شمول و رادیکال بود؛ ایده‌ی آرمان‌شهری که امید می‌آفریند. اما نه امیدی که انسان را منفعل سازد و او را در انتظار آزادی‌ای که هرگز نمی‌رسد نگه دارد، بلکه امید به‌مثابه‌ی روش. فانون ما را دعوت می‌کند که امید را تمرین کنیم؛ این که پس از هر شکست دوباره برخیزیم. به تعبیر آنتونیو گرامشی، این همان خوش‌بینی اراده است، علی‌رغم تمام بدبینی عقل. برای فانون، امید روشی برای گشودن شکافی در تاریخ و خلق امکان‌هایی برای آینده‌ای است که هنوز وجود ندارد.

همه‌ی این‌ها اندیشه و کنش سیاسی فانون را برای امروز ما دوباره زنده و ضروری می‌کند؛ به‌ویژه در دورانی که بسیاری از جنبش‌های سیاسی در جنوب جهانی، به جای انسان‌گرایی جهان‌شمول، به‌سوی ریشه‌ها بازگشته‌اند و در دام ملی‌گرایی قومی یا بنیادگرایی دینی گرفتار شده‌اند.

شصت سال پس از مرگ فانون، ما با جهانی روبه‌رو هستیم که دیگر میان جهان اول و جهان سوم تقسیم نمی‌شود، بلکه میان کسانی که می‌توانند نفس بکشند و کسانی

که نمی‌توانند. مغضوبین زمین امروز همه‌ی کسانی هستند که در نظام سرمایه‌داری نژادپرستانه بیش از دیگران در معرض مرگ زودرس قرار دارند. آنچه امروز جهان را از هم جدا می‌کند، حق تنفس یا محرومیت از حق تنفس است. جهان ما جهانی خفه‌کننده است؛ جهانی که در آن مغضوبین زمین هوایی برای نفس کشیدن ندارند: انسان‌های جرم‌انگاری شده‌ای که در کامیون‌ها خفه می‌شوند؛ مهاجران بی‌مدرکی که در دریای مدیترانه غرق می‌شوند؛ و سیاه‌پوستان آمریکایی که زیر زانوی خشونت سفیدپوستان جان می‌دهند. در عین حال، سرمایه‌داری مبتنی بر سوخت‌های فسیلی و اعتیاد سرمایه‌داری به توسعه‌ی بی‌پایان، ویرانی محیط زیست و آلودگی هوا را در شهرهای بزرگ جنوب جهانی به وجود آورده است؛ تا جایی که نفس کشیدن نیز دشوار شده است.

بدن همواره در مرکز توجه قانون پزشکی قرار داشت. او کتاب پوست سیاه، صورتک‌های سفید را با این کلمات به پایان می‌رساند:

«ای بدن من، مرا انسانی بساز که همواره پرسش می‌کند»

خشونت استعماری همواره متوجه بدن غیرسفید بوده است؛ بدنی که باید با تمام توان برای زنده ماندن و نفس کشیدن مبارزه کند؛ چیزی که قانون آن را «نفس پیکار» می‌نامید. نفس کشیدن به مبارزه‌ای دشوار تبدیل شده است.

اگر خوب گوش دهیم، می‌توانیم نفس‌های بریده و سنگین مغضوبین زمین را بشنویم.

جهانی خفه‌کننده، مقاومت می‌طلبد. تنفس خود بخشی از پیکار است. جنبش‌های «جان سیاهان مهم است» و «جان مهاجران مهم است» پژواک اندیشه‌ی قانون هستند؛ اندیشه‌ای که می‌گفت انسان استعمارشده زمانی شورش می‌کند که دیگر نتواند نفس بکشد.

واژه‌های قانون در صفحات پایانی پوست سیاه، صورتک‌های سفید گویی پیشاپیش آخرین کلمات جورج فلویید را پیش‌بینی کرده بودند؛ همان کلماتی که پیش از مرگ، زیر زانوی یک پلیس سفیدپوست در سال ۲۰۲۰ در مینیاپولیس، بر زبان آورد: «نمی‌توانم نفس بکشم.»

همین عبارت را می‌توان در آخرین پیامک فام تی ترا می،^۹ مهاجر غیرقانونی ویتنامی که در کامیونی در راه بریتانیا جان باخت، نیز دید: «مامان دیگر نمی‌توانم نفس بکشم.» چند سال پیش، در اعتراض به نژادپرستی علیه مهاجران در ایران، شعار «نمی‌توانم نفس بکشم» روی دیواری نزدیک سفارت ایران در کابل نوشته شد. و بدین ترتیب شعار «ما نمی‌توانیم نفس بکشیم» به یکی از مهم‌ترین و فوری‌ترین شعارهای دوران ما تبدیل شد.

من این مقاله را از ایران، جایی که متولد شدم، شروع کردم. می‌خواهم آن را با سوئد، جایی که زندگی می‌کنم، به پایان برسانم. دوزخیان روی زمین در سال ۱۹۶۱ منتشر شد و کم‌تر از یک سال پس از انتشار فرانسوی آن به زبان سوئدی ترجمه شد؛ در زمانی که کتاب هنوز در فرانسه ممنوع بود.

سوئد امروز نه تنها از نظر جمعیتی و فرهنگی، بلکه از نظر سیاسی نیز با آن زمان تفاوت دارد. شکاف‌های اقتصادی عمیق‌تر و آشکارتر از همیشه شده‌اند. جامعه قطبی‌تر شده و نژادپرستی به بالاترین سطوح قدرت راه یافته است. فانون کتاب خود را با توصیف شهرهایی آغاز می‌کند که از نظر نژادی، قومی یا طبقاتی تفکیک شده‌اند و به بخش‌های جداگانه تقسیم شده‌اند. رابطه‌ی استعماری بر پایه‌ی جداسازی و تقسیم جامعه، شهرها و انسان‌ها بنا شده است. سوئد از تفکیک شدید اجتماعی رنج می‌برد. استکهلم یکی از شهرهایی است که بیشترین جدایی و تفکیک اجتماعی و قومی را دارد. جامعه قطبی شده و بحث سیاسی بر سر این است که چه کسی باید به جامعه تعلق داشته باشد. آیا می‌توان سیاه‌پوست بود و در عین حال سوئدی بود؟ آیا می‌توان مسلمان بود و در عین حال سوئدی بود؟

۶۰ سال پس از انتشار کتاب، در سوئد بحث چندانی درباره‌ی استعمار، سرکوب مردم سامی، تداوم روابط استعماری با غیراروپاییان، یا جرم‌انگاری مهاجران وجود ندارد. برخلاف دهه‌ی ۱۹۶۰، سوئد، مانند بسیاری از کشورهای دیگر از فقدان ایدئولوژی‌های مترقی سیاسی رنج می‌برد. فانون هشدار داده بود که بزرگ‌ترین تهدید برای آفریقای

پس از استعمار، بی‌ایدئولوژی شدن است. امروز سوئد نیز با تهدیدی مشابه روبه‌روست. سوئد به چشم‌اندازهای سیاسی نیاز دارد؛ افق‌هایی فراتر از دوگانه‌سازی‌ها؛ نه فقط میان انسان‌ها، بلکه میان نظریه و عمل، دانشگاه و کنشگری، آموزش و سیاست‌خیابانی. کتاب *دوزخیان روی زمین* همچنان بیانیه‌ای برای انقلاب‌های آینده است؛ صرفاً به این دلیل که جهان از زمان انتشار آن بهتر نشده است، شاید حتی بدتر هم شده باشد. من این سطور را در حالی می‌نویسم که جهان صحنه‌های آخرالزمانی غزه و لبنان را تماشا می‌کند؛ زمانی که امپریالیسم افسارگسیخته آمریکا به دنبال نابودی یک تمدن هست.

تصاویر کشتار کودکان مدرسه‌ی میناب یادآور ویتنام هستند؛ تصاویری تاریخی که ما را به زمان‌ها و مکان‌های دیگر، به اشغال‌ها و جنگ‌های دیگر پیوند می‌دهند. این تصاویر ضرورت یک جنبش ضد امپریالیستی را به ما یادآوری می‌کنند. نگاه نافذ و انتقادی قانون به نظم جهانی قدیم و جدید، به نولیبرالیسم خشن، به جنبش‌هایی که در پی بازگشت به دین، ملت یا قومیت هستند، و به تداوم استعمار در جهان معاصر، امروز بیش از هر زمان دیگری ضروری و ارزشمند است. و در عین حال قانون به ما یادآوری می‌کند که باید در برابر خشونت داخلی نیز مقاومت کنیم. تا زمانی که روابط قدرت استعماری پابرجا باشد و تا زمانی که نژادپرستی وجود داشته باشد، قانون همچنان در کنار ما حضور خواهد داشت و کلامش ما را رها نخواهد کرد. او ما را وادار می‌کند که زمانه‌ی خود را زیر سؤال ببریم. کتاب *دوزخیان روی زمین* به کسانی تعلق دارد که سرکوب می‌شوند، به حاشیه رانده می‌شوند و در جغرافیاهای خفه‌کننده‌ی نژادپرستانه و سرمایه‌دارانه زندگی می‌کنند؛ جغرافیایی که نفس کشیدن را دشوار می‌سازند.

قانون این کتاب را به‌عنوان اثری دانشگاهی برای محافل محدود آکادمیک نوشت، بلکه آن را به‌مثابه راهنمایی برای انسان‌هایی نوشت که تجربه‌ی زیسته‌ی نژادپرستی و استعمار را دارند و خواهان مبارزه برای آزادی و دگرگونی سیاسی هستند.

و بگذارید این متن را با یکی از مشهورترین جملات او به پایان برسانم:

«هر نسل باید مأموریت خود را کشف کند و سپس آن را یا تحقق بخشد یا به آن

خیانت کند.»

¹ Frantz Fanon

² Paulo Freire

³ Ngũgĩ wa Thiong'o

⁴ Félix-Roland Moumié

⁵ Abdelaziz Bouteflika

⁶ Jean-Paul Sartre

⁷ Homi K. Bhabha

⁸ Black Panther Party

⁹ Pham Thi Tra My